



اینوئیت‌های غمگین

پاول لونگین، کارگردان فیلم تاکسی بلوز (۱۹۹۰) به قطب شمال رفته است تا شاهد خودکشی جمعی یک قوم باشد. او از این سفر فیلم مستندی به نام قوم زیادی (۱۹۹۴) به‌ارمغان آورده است.

گفتگو برای ما گاه آرامش‌بخش است. حرف می‌زنیم تا مشکلاتمان را شرح بدهیم. اما آنها این کار را نمی‌کنند.

برای آنکه آنها را بفهمیم باید به‌دریا برویم و آنها را در کایاک‌هایشان ببینیم. کایاک‌ها قایق‌های کوچکی هستند که حال دیگر روی آنها موتور کار گذاشته‌اند. روی دریا، این سردان کاملاً عوزی می‌شوند، داستان دکتر جکیل و مستر هاید در مورد آنها مصداق پیدا می‌کند، به‌عبارت دیگر، شخصیت دوگانه حیرت‌آوری دارند. چشمانشان باز می‌شود، حالت صورتشان تغییر می‌کند، انگار دوباره زندگی می‌کنند، همان‌طور زندگی می‌کنند که باید بکنند، همان‌طور که هزاران سال زندگی کرده‌اند. در دریا، حتی موقع استراحت هم، لب به‌مشرب نمی‌زنند.

چطور زندگی می‌کنند؟

چطور زندگی می‌کنند؟ تقریباً می‌شود گفت چیز مصنوعی برایشان وجود ندارد. آزادی جنسی در بین آنها حاکم است. کسی سعی نمی‌کند بداند دختر یا پسر چه کسی است! خانواده‌ها تقریباً حالت جسمی دارند، روز و شب می‌خورند و نوشیدند و عشق‌بازی و سیگار کشیدن و بازی‌های شکاری و یا نوشیدن می‌گنجانند. نه تاریخی دارند، نه حساطره‌ای. همه - اسم از پسر و جوان، حتی کودکان - سرگرم عیش و نوش‌اند. قاعده و قانونی در کار نیست، همه چیز مجاز است. اما همه این چیزها در کثافت غوطه‌ور است.

در این جامعه که همه چیز مجاز است خانواده وجود دارد؟
- البته، خانواده وجود دارد. ولی به‌شکلی خاص. چون تقریباً تمام اینوئیت‌ها در رگه‌اند. مسئله این

چیز موجب شده که درباره اینوئیت‌های سبیری شرقی فیلم بسازید؟

- تصادف صرف، پسر ارشدم که تحصیلاتش را در رشته تاریخ انجام داده است، تائستانی را در میانشان گذرانده بود. او هم مثل تمام روشنفکران جوان از گرایش به‌ارزشهای مادی، که در حال حاضر در روسیه مسلط است، احساس نفرت می‌کند. از این مبارزهای خشونت، از این حالت تهاجمی. از این مبارزهای که دایم باید به‌پیش برود... بیزار است. وقتی از سفر به‌سرزمین اینوئیت‌ها برگشت به‌من گفت: «بفرما، این هم قومی که از زندگی کردن سر باز می‌زند، قومی که به‌خودکشی جمعی دست زده است...» برای من باور کردن این فکر که قومی از زندگی کردن سر باز زند آن قدر دشوار بود که تصمیم گرفتم خودم به‌سراسران بروم. ولی حقیقت داشت. به‌عقیده من بی‌اغراق می‌شود گفت که خودکشی جمعی در این مورد مصداق دارد.

اولین احساس آدمی، وقتی به‌میان اینوئیت‌ها می‌گذارد، تضاد زیادی محیط دور و بر و فقر مردم است. شکوه کوه‌ها، آقیانوس، عظمت طبیعت و در میان تمام اینها خانه‌های زشتی که غرق کثافت است. روی زمین را آشغال پوشانده است. تلهایی از آشغال، گلیه‌های نیمه ویران یا پنجره‌های خیلی کوچک و بوی بدی که از آنها متصاعد می‌شود. کثافت، انباشت مواد زایده نتیجه ملموس تماس اینوئیت‌ها با جامعه مدرن است!

اولین دیدارشان چطور بود؟

- اینوئیت‌ها وقتی با غریبه‌ای روبرو می‌شوند اول می‌پرند که سیگار و الکل دارید؟ چیزی برای فروش دارید؟ آنها خیلی به‌صحبت ندارند. حرف زدن برای آنها کار بی‌مهرده‌ای است.

پاول لونگین در ۱۹۹۴ در شوکوئکا (سبیری) هنگام تهیه فیلم اینوئیت‌ها با قوم زیاد.

«کسی سمن نمی‌کند بداند دختر یا پسر چه کسی است؛ خانواده‌ها تقریباً حالت جمعی دارند. روز را به خوردن و نوشیدن و عشق‌بازی و میگاز کشیدن و باز عشق‌بازی و نوشیدن می‌گذرانند... نه تاریخی دارند، نه نماظرمانی. همه -اعم از پیر و جوان- حتی کودکان - سرگرم عیش و نوش‌اند. هیچ قاعده و قانونی در کار نیست، همه چیز مجاز است، اما همه این چیزها در کثافت غوطه‌ور است.»



تین اینوتیها و طبیعت پیش از آنکه راه آهن کشیده شود آرامش برقرار بود. راه آهن زمین را تکه تکه پاره کرد و آشغال، کسرو، مازوت... با خود آورد. اینوتیها زندگی منوری، افسانه‌ها، خلاصه حکمت خاص خود را داشتند، برای زمستانها یک نوع خانه می‌ساختند و برای تابستانها نوعی دیگر. با فرور از قطعات سبزیکاری خودشان مراقبت می‌کردند.

همه اقوام به اصطلاح بدوی فرهنگی دارند که به محیط زیست اهمیت می‌دهد. اینوتیها نمی‌توانند بفهمند که روسها چرا آنقدر سامن می‌گیرند که نمی‌توانند مصرفشان کنند و می‌گذارند ماهیها بگندند. تصور می‌کنم که این‌گونه کارها آنها را از زندگی عمیقاً بیزار و دل‌سرد می‌کند و روحشان آزرده می‌شود...

در حال حاضر در رؤیای استقلال‌اند. می‌خواهند یک پارک ملی ایجاد کنند که فرزندان و پیران قوم آن را اداره خواهند کرد. می‌خواهند مثل گذشته بدون سفید پوشها زندگی کنند. ولی آیا موفق می‌شوند؟ معلوم نیست بتوانند خانه‌ها، سیستم گرمایش، شبکه الکتریته‌شان را حفظ کنند. خودشان هم اطمینان ندارند.

■ شما می‌گویید که فقط ۱۵۰۰ اینوتیت باقی مانده است، در حالی که قبلاً بیشتر بودند. آیا اینوتیها دارنده مهاجرت می‌کنند؟

- به عقیده من بیشتر دارند نابود می‌شوند. می‌میرند، دیگر زاد و ولد نمی‌کنند، در جراتی می‌میرند، بر

فرهنگشان غنی و پیچیده است. زیاد می‌خوانند: کتابخانه برایشان مکان محترمی است. خیلی چیزها می‌دانند، از تاریخ، از فرهنگ.

دیوانسالاران روسی برای آنکه آنها را به کنار کردن وادارند خیلی داد و فریاد می‌کنند، ولی تقریباً تمامی بین این دو دنیا وجود ندارد.

■ گفتید اینوتیها زیاد مطالعه می‌کنند، رانندگی و موسیقی هم گوش می‌دهند؟

- البته، در میان آنها بچه‌هایی را می‌بیند که تحت تأثیر زندگی مدرن قرار دارند. مثل همه بچه‌های دنیا کفش ورزشی می‌پوشند و با هدفون به موزیک می‌شنودند. مایکل جکسون گوش می‌کنند.

■ با فرهنگ سنتی‌شان خیلی فاصله دارند.

- اینوتیهای قدیم فرهنگ خاصی را آفریده‌اند: چون خاکشان بسیار شریف است و مراقبت تپه آذوقه وضعیت مطبوعی ندارند، و زمستانهای بسیار سردی را باید سوری کنند، نظام زندگی خردمدانه و از نظر زیست محیطی سالمی را ابداع کرده‌اند. در گذشته زیاده نداشتند... شیر ماهی شکار می‌کردند. آن را قطعه قطعه می‌کردند. همه در آن شریک می‌شدند. گوشتش را می‌خوردند یا پوستش کاپاک می‌ساختند، بسا استخوانش ابزار کار درست می‌کردند، با چریش آتش می‌افروختند، حتی رودهای آن هم به‌درد بخور بود... همه چیزهای شیرماهی به‌درد می‌خورد و حیوان تمام و کمال مصرف می‌شد. پس مانده‌ای وجود نداشت!

نیست که پدر تو کیست، مسئله این است که به کی با به‌چی لعلق داری. هر یک از آنها خواه سفید باشند یا مو قرمز یا بور یا سرخ‌پوست یا ژاپنی یا سیاه، اینوتیت به‌شمار می‌آیند. همه اعتقاد دارند که اینوتیت هستند. این احساس مشترک را دارند که از لحاظ فیزیکی برای زندگی در مکانی دیگر قابلیت ندارند. آنها به‌شدت به سرزمین و تپه‌های خود وابسته‌اند. آلاسکا در سی کیلومتری‌شان قرار دارد. می‌توانند خانواده‌هایشان را در کاپاک بگذارند و به سراغ قلمبهای بیرون‌ده که در امریکای شمالی زندگی می‌کنند. اینوتیهای امریکای شمالی در تمدن امروزی زندگی می‌کنند با خانه و ماشین و از این قبیل چیزها، البته در مناطق حفاظت شده‌ای که سفید پوشها نمی‌توانند به آن قدم بگذارند.

■ آیا اینوتیهای روسی می‌توانند به آنجا بروند؟

- در حال حاضر، رفتن به‌نزد اینوتیهای امریکایی ممنوع است. ولی وقتی این اجازه را داشتند، حتی یکی از آنها آنجا نماند. برای سیر و سیاحت بگروزی می‌رفتند و برمی‌گشتند.

■ شما در فیلمتان از تمدن سه هزار ساله حرف می‌زنید...

- در نظام کمونیستی بچه‌ها را به‌زور به‌شبان‌روزی می‌بردند و به‌تحصیل و فراگرفتن زبان روسی وا می‌داشتند. ولی اینوتیها وجه مشترکی با روستاییان روسی ندارند... ساختار روانیشان بسیار ظریف است. نیسی از آنها نقلاتی می‌کنند... زبان و

نبوغ اقوام

توسعه نادرست اقوام کم جمعیتی که زندگی خود را به شیوه‌های سنتی سپری می‌کنند نتوانستی است که باید به‌عنوان عدم توجه و تأمل کافی علوم اجتماعی، علوم مهم قرن بیست و یکم، که فقط اسماً «علمی» هستند، پرداخت. *Das gentium*، قانون یا نبوغ اقوام را جامباتیسا ویکو (۱۷۲۹-۱۶۶۹) تعریف کرده است، آری، هر قومی، هر قدر کوچک باشد، نبوغ خود را دارد و کشورهایی که از لحاظ پیشرفتهای فنی در صدر قرار دارند نباید به نبوغ آنها، یعنی به کیش و آیینشان احترام بگذارند تا این اقوام نتوانند با پویایی خاص خود «توسعه» یابند. تمایل به «هدایت» آنها به‌وسیله ادیان اهل کتاب یا به‌الحساد مارکسیستی، نوعی دخالت در امور داخلی‌شان تلقی می‌شود که اکنون، پس از سپری شدن پنج قرن، می‌دانیم تا چه حد مہلک بوده است.

اقوام ایزوتوپیت و سرخپوست با بازکردن چشمان خود و فعالیت هشیارانه در محدوده سرزمینهای واقعاً خودمختار است که می‌توانند در مسائل وجودیشان تحولی ایجاد کنند. نادانسی هیچ‌گاه مترادف بیگانه نبوده است. این اقوام موظف‌اند که به‌اتفاق برادران جهان سومی خود از طریق اعطای نیروی جدیدی به‌مسطورهایشان خود را از درون مسلح کنند. همه اقوام، هر چه باشند، نیاز دارند که دیگران به‌چشم مساوات به آنها بنگرند.

در آستانه قرن بیست و یکم هر قدر بیشتر متوجه نیاز خود به‌این اقوام می‌شویم، تعبیر نظر تصمیم‌گیرندگان و گرویدن آنها به چندگرایی فرهنگی و مذهبی ضرورت بیشتری می‌یابد. این اقوام بعضی از موج دوم بشریت هستند که به‌تازگی دریافته‌اند که تمدن فنی و بازرگانی ما، با طرد اندیشه دیگران، در خارج از دایره جهان شمول بودن قرار می‌گیرد.



مستطال جامع علوم انسانی

اثر بسیاری با غرق شدن یا خفه شدن، عمدتاً بر اثر الکحل. آنها برای زندگی در طبیعت خلق شده‌اند و حال طبیعت دارد نابود می‌شود. چطور و چرا باید به‌زندگی ادامه دهند؟

پاول لوئگین

سیدانگ روس که پیش از کارگردانی نخستین فیلم بلند خود لاسکی‌پوز (۱۹۶۰) که جایزه جشن کارگردان را در فستیوال کان بود، چنین فیلمنامه برای سبسا و شوپرون نوشته بود. در سال ۱۹۶۳ فیلم در سال ۱۹۶۲ فیلم بلند لوتوپازکا و سپس چند فیلم مستند ساخته است.

مقدمه ژان مایور و Jean Nakache برای «ایرینیا» در

Centre Culturel, 430 Avenue de
Nantes avec les Amateurs Unesco /
Sécheresse Alain Michel - Robino,
Paris, 1992.